انترناسیونال 771

علی جوادی

**چند کلمه در باره منصور حکمت\***

دوست دارم قبل از شروع صحبتهایم خاطره ای را با شما در میان بگذارم. به هر حال تاریخ این طور شکل گرفت که بخشى از دوران پایانی زندگی منصور حکمت در منزل ما گذشت. اما قبل از اینکه برود در گفتگویی تلخ به من گفت که "علی من اینجا نمی میرم. به تو این قول را میدهم. اینجا این اتفاق نمی افتد." من در آن زمان زیاد به این مساله فکر نکردم، فقط تعجب کردم، عصبانی شدم. چرا؟ در شوخی های دوستانه گاهی با تندی و بعضا با عصبانیت میگفتم که این چه حرفی است میزنی؟ اما زمانی که رفت، بعد از اینکه اتاقی که در آن اقامت داشت خالی شد، فهمیدم که چه اتفافی افتاده است و منظورش چه بوده است. تازه فهمیدم که چرا من دیگر براحتی نمیتوانم به آن اتاق بروم. فهمیدم که چرا میگفت اگر من اینجا بمیرم تو دیگر نمیتوانی در این منزل زندگی کنی. و وقتیکه من آن اتاق را خالی کردم همه چیزش را خالی کردم. تمام متعلقات اتاق را خالی کردم. بعد از آن دیگر کمتر قدرت و یا بهتر بگویم جرئت پیدا میکردم که به آن اتاق پا بگذارم. تصویر اتاق دیگر برایم عوض شده بود. دیگر دخترم نبود که ساکن قبلی آن اتاق بود. که میز تحصیلش را در گوشه ای داشت و تخت خوابش را در گوشه ای دیگر. خاطره و تصویر دیگری حاکم بر فضای اتاق بود. تخت بیمارستان بود. منصور حکمت بود در دوران پایانی زندگی و در جدال با سرطان. و بعد این نکته که یک خلاء، یک کمبود، یک گمشده، یک حفره آنجا وجود دارد. و امروز هر وقت که به یاد منصور حکمت می افتم به آن اتاق میروم. به آن فضا میروم. به دور و بر نگاه میکنم. گویی چیزی را گم کرده ای، گم شده ای که دیگر پیدایش نمیکنی. میدانی کجاست اما پیدایش نمی کنی. هر چقدر بیشتر میگردی گویی کمتر موفق میشوی.

اما منصور حکمت که بود؟ زمانیکه به این تم فکر میکردم، احساس میکردم که باید ازش فاصله بگیرم تا بتوانم بگویم نادر که بود. برای اینکه هر چه نزدیک تر میشوید ابعاد کوچک تری از یک واقعیت بزرگتر را می بینید. و فقط باید فاصله بگیرید تا بتوانید تمام بعد را ببینید. باید بروید عقب تر تا امکان پیدا بکنید همه تصویر را ببینید. راجع به آن فکر کنید. بخوانیدش. به تاریخ برگردید. به این مجموعه برگردید تا بتوانید حق مطلب را ادا کنید. تا بتوانید بگوئید که نادر که بود؟ و این سئوال را باید به تاریخ جواب دهید که منصور حکمت که بود؟

منصور حکمت فقط رفیقی نبود که با هم شوخی میکردیم. در جلساتش شرکت میکردیم. به سخنرانی هایش گوش میکردیم و به هیجان می آمدیم. منصور حکمت بیشتر از هر چیز و یا قبل از هر چیز زمانی که تاریخ به او نگاه میکند، به تلاشش، به تاثیرش، به ثمره تلاشهایش نگاه میکند، این تاریخ چیز دیگری را به ما میگوید. میگوید که منصور حکمت فشرده ای از یک تاریخ است. فشرده ای از یک جنبش است. اما به چه معنا؟ در تاریخ دورانهایی وجود دارند، و در این دورانها چهره هایی وجود دارند که این چهره ها فشرده این تاریخ میشوند. خلاصه و بیان خود این تاریخ میشوند. چکیده خود تاریخ میشوند. گویا تاریخ و شخص در هم تنیده میشوند. در هم ادغام میشوند. و گویا از هم انفکاک ناپذیرند. نمیتوانید این تاریخ و این شخص را از هم جدا کنید. نمیتوانید بگویید که خصوصیات این جنبش در این فرد نیست. و یا اینکه خصوصیات این فرد در این جنبش نیست. گویا آن فرد بیان فشرده شده، نمونه واری از تاریخ زمان خودش و بیان خلاصه شده جنبش اجتماعی معینی در زمان خودش است. در تاریخ کمتر دورانهایی را پیدا میکنید و در دورانهای تاریخی کمتر شخصیتهایی را می یابید که بیان فشرده تاریخ زمان خود شوند. اما منصور حکمت از چنین ویژگی ای برخوردار بود. این چنین با تاریخی معینی عجین شده بود. و زمانیکه به او نگاه میکنید گویا خود تاریخ در جلو چشمانتان مجسم میشود و به حرکت در می آید. در او حال و آینده را می بینید.

بنظرم منصور حکمت به اعتباری برای دوران خودش "زود" بود. منصور حکمت مانند آن نوابغی بود که در دوران زندگی خودشان به تمام اثرات و ثمراتی که از خودشان بجا گذاشتند، دست پیدا نکردند. شاهد تمامی ثمرات کارشان نبودند. گویی آن دوران، آن تاریخ، آن لحظه، سهمش را، حقش را ادا نکرد، آنطوری که باید میکرد. واقعیت این است که منصور حکمت متعلق به تاریخ آینده اش بود.

مارکس میگوید انسانها تاریخ را میسازند. اما در شرایطی که برایشان به ارث رسیده است. یعنی در انتخاب شرایط مختار نیستند. شرایط داده شده و به ارث گذاشته شده است. بنظرم برای اینکه به این سئوال پاسخ دهیم که "منصور حکمت که بود؟" باید به آن تاریخ رجوع کنیم. آن تاریخ را مرور کرد، کمی در آن تاریخ کنکاش کرد و دید آن تاریخ چه بود؟ بنظرم تاریخی بود که در دوران نقطه عطف ها شاید بتوان نامش را تاریخ نقطه عطفها گذاشت. اگر تاریخ چند ده ساله را بررسی کنیم، تاریخی بود که جنبشهایی به انتهای خودشان میرسند. جنبشهای غیر کارگری، غیر کمونیستی ای که به انتها میرسند. جنبشهای دیگری که اوج خودشان را از سر گذرانده بودند. دوران افول شان بود. مثل هر پدیده زوال پذیر دیگری که دورانی آغاز میکند، رشد میکند، به اوج میرسد و بعد افول میکند. این جنبشها دوران افول خود را طی میکردند. و این جنبشهای اجتماعی غیر کارگری بودند که به انتها، به دوران افول خود رسیده بودند. از جنبشهای "ضد امپریالیستی" کشورهای به اصطلاح جهان سوم گرفته تا جنبش سوسیال دمکراسی تا حتی بن بست و شکست بلوک شرق. همه این جنبشها در یک مقطع تاریخی معین به پایان خط خود رسیده بودند. دوران تحولات "خیره کننده ای" بود. کمتر در تاریخ دورانهایی وجود دارد که جنبشهای متعددی که در زندگی و تلاش جامعه نقش داشتند در یک مقطع تاریخی معین همه با هم به یک بن بست و به یک انتها برسند. گویا تاریخ دارد از تونلی رد میشود. تونلی که در آن وقایع فشرده میشود و تحولات سیر و شتاب فزاینده ای بخود میگیرند. مثل اینکه یک مجرای عظیم و یک جریان عظیم را وارد یک لوله باریک کرده اند و می بینید که جریان تغییرات با چه فشاری از آن طرف به بیرون سرازیر میشود. منصور حکمت در این مقطع تاریخی قرار داشت. در این شرایط مسیر آتی معمولا نا روشن است. جهت تحولات روشن نیست. به قول خودش "این دوره اى که توپى وسط جهان بورژوازى خورد و لجن به همه سو پرتاب شد، و عده زیادى هم پرتاب شدند، طوریکه دیگر تشخیص لجن از آن آدمها ممکن نبود، ما معلوم بود چه میگوئیم”.

و در این شرایط می بینید که علیرغم این فشارها و تهاجمات صفی را شکل میدهد، سیماى جریان و افقی را ترسیم میکند که وقتی به مختصاتش نگاه میکنی، گویا دارد خودش را بیان و ترسیم میکند. اگر میخواهی مختصات این صف را توصیف کنی، گویا داری سیماى خودش را بیان میکنی. نمیتوانی منصور حکمت را جدا از جنبش کمونیسم کارگری بطور مجزا ترسیم کنی. اگر میخواهی انسانگرایی این صف را توضیح دهی مثل اینکه باید خودش را توصیف کنی. اگر میخواهی درکش را از کمونیسم و تغییرات انسانی جامعه توضیح دهی مثل اینکه باید رابطه خودش را با فرزندانش را هم توضیح دهی. و همه این خصوصیات در هم تنیده میشود و به هم گره میخورند. و آن قدر بهم تنیده میشوند که گویا خودش فشرده ای از این حرکت عظیم اجتماعی میشود. وقتیکه نگاه میکنی به نقش منصور حکمت و میپرسی که مگر چکار کرد؟ پنجاه و یکسال عمر کرد و رفت. در این بیست و چند سال پدیده و آثاری از خود بجا گذاشت که تاریخ شکست نخوردگان را شکل داد.

منصور حکمت، "نه" به شرایط داده شده زمان خودش بود. بر خلاف ادعای "فاتحین" دوران خودش که میگفتند هر تلاشی برای بهبود و ترقی و پیشرفت تمام شود. و میگفتند خفه شوید و این سرنوشت را بپذیرید. ادعا نداشته باشید، آمال و آرزو نداشته باشید. بی ثمر است. مبارزه برای زندگی تمام شده است. همین است که هست. یا بسوزید یا بسازید. این پیام بورژوازی دوران منصور حکمت بود. اما منصور حکمت قبول نکرد. نپذیرفت. به این شرایط نه گفت. با قدرت این نه را بیان کرد. شفاف بیان کرد. گوشه ها و تکه هایی از این ضرورت تاریخی را بیان نکرد. تمامیتش را بیان کرد. وقتیکه بر میگردید و نگاه میکنید و منصور حکمت را ورق میزنید، می بینید که تمامیت تعرض به این وضعیت ضد انسانی را و به هر چیزی که انسانی نیست را بیان میکند. یک رگه فکری را شکل میدهد. به حرکت عظیمی از تاریخ شکل و افق میدهد. رگه ای در سوسیالیسم که انسانگرایی اساسش است. نگاه میکنید، می بینید که بنیانهای جامعه موجود را نمی پذیرد. جامعه ای که شرایط و ابزار تامین نیازهای زندگی و معاش انسانها را به گروگان گرفته است. و تنها زمانیکه که سودشان تامین شد، این ابزارها را به کار می اندازند و هر وقت که سودی تولید نشد از کار می اندازند. نفس مالکیت خصوصی بر ابزار معاش و تولید مایحتاج زندگی مردم را قبول نمیکند. به سوسیالیسم اش نگاه میکنید، متوجه میشوید که سوسیالیسم اش متعلق به آینده های دور دست نیست. پیوند عجیب و جدا ناپذیری با حرکت جاری و روزمره تاریخ دارد. هم اصلاحات و بهبود روزمره را میخواهد هم تغییر بنیادی جامعه را. در عین حال که برای هر ذره بهبودی تلاش میکند، در همان حال دارد سیما و افق تغییراتی را ترسیم میکند که مستلزم دگرگون کردن کل بنیادهای اقتصادی و اجتماعی جامعه است. حزبیتش را بیان میکند. انترناسیونالیست بودنش را در دنیایی که بعضا اسیر خرافات ناسیونالیستی و مذهبی، ضد بشری شده است، بیان میکند. انترناسیونالیست اش را که نگاه میکنی متوجه میشوی که از تئوری استنتاج نشده است. انسان است. کلیت و تمامیت انسان است. انسانی که در هر گوشه ای زندگی میکند. هر شکل و شمایل و زبانی که داشته باشد. و به این اعتبار اگر بخواهید بگوئید که منصور حکمت که بود؟ بنظرم باید بگویید که یک نیاز بود. نیازی بود که پاسخ داده شد. نیاز و ضرورتی بود که در دوران پر پیچ و تحول تاریخ پاسخ داده شد.

و اگر بپرسید که اهمیتش چه بود؟ باید ببینیم که کمونیسم قبل از منصور حکمت چه بود. به قول خودش کیسه بوکس بود که میزدندش. کیسه بوکسی بود که فقط میخورد. کیسه بوکسی بود که آدمهایش باید سر خودشان را قایم میکردند. به گوشه ای میرفتند که بگویند ما نیستیم. ما نبودیم. سرشان را قایم میکردند از اینکه ضربات بیشتری نخورند. سرشان را در زانوشان میگرفتند که صدمه بیشتری نبینند. به قول خودش بهشان میگفتند که میهن را دوست نداری، ناسیونالیسم و عقب مانده ترین تعلقات ضد انسانی را وارد دستگاه فکری خودشان میکردند. بهشان میگفتند که دمکرات نیستی؟ دمکراسی و پارلمان و بازار آزاد و رقابت سرمایه را وارد سیستم فکری خودشان میکردند. بهشان میگفتند که به نقش مذهب کم اهمیت میدهید به یکباره "الهیات رهایبخش" را پیدا میکردند. این ویژگی ها و گوشه ای از کمونیسم قبل از منصور حکمت بود. و زماینکه که به کمونیسم بعد از منصور حکمت نگاه میکنید. می بینید که تمام ابعادش تعریف شده است. شفاف است. ابعادش برایتان روشن است. زیر نور قرارش دهید هر بعدش به تنهایی میدرخشد. توانست افق و چشم انداز روشنی از کار کمونیستی را در مقابل همگان قرار دهد. به این اعتبار با بررسی کمونیسم قبل از منصور حکمت و کمونیسم بعد از منصور حکمت به جایگاه منصور حکمت در تاریخ پی میبرید. به همین اعتبار فکر میکنم که مجموعه آثار و نقطه نظرات منصور حکمت بمثابه یک رگه فکری و اجتماعی در تاریخ تحولات معاصر بشری جایگاه معین و غیر قابل انکاری دارد. این رگه فکری باید در مقایسه با سایر رگه های فکری در کمونیسم بیان بشود. باید جنبه ها و جلوه های متعددش شناخته شود و خود منصور حکمت در کنار سایر غولهای فکری که تلاشهای عظیمی در جنبش عظیم کمونیسم کارگری انجام داده اند، قرار داده شود.

منصور حکمت را باید با غولهای فکری جهان معاصر مقایسه کرد. اگر به مارکس نگاه کنید، دوران او را بررسی کنید، می بینید که روی دوش غولهای فکری زمان خود ایستاده بود. روی شانه هایشان ایستاد و با قامتی بلندتر افقهای فراتری را دید و بیان کرد. اگر لنین را ببینید مشاهده میکنید که در دورانی فعالیت میکرد که روی آوری به مارکس و جریانات رادیکال چپ و انترناسیونالیست گسترده و همگانی بود. و لنین در این شرایط یک انقلاب عظیم اجتماعی – کارگری را سازمان میدهد. اما در دوران منصور حکمت هیچکدام از این شرایط نبود. آدمهای سیاسی "کوچک" فکری بودند که ادعای بزرگ رسیدن به انتهای تاریخ مبارزه طبقاتی و تحولاتش را داشتند. میخواستند فکر و ایده آل انسانی و مترقی را نابود کنند. این به اصطلاح متفکرین زمان مدعی پیشرو بودن و ترقی بودن نداشتند. بر عکس در مقابل تاریخ تلاشهای انسانی ایستاده بود. و به همین اعتبار تنها کسی میتوانست افقهای دور دست را ببیند که خودش قامت بلندی داشته باشد. کسی که بر روی ارتفاعات اخلاقی بلند تری ایستاده باشد تا بتواند مسیر حرکت را ببیند. منصور حکمت خودش آن قامت بلند تاریخ زمان خودش بود. خلاف جریان بود. شرایط و حرکت سیاسی جامعه در نقطه مقابلش قرار داشت. در دوران مارکس این تفکر که جامعه نسبت به فرد و شرایط زندگیش مسئول است، نرم و پذیرفته شده بود. اما در دوران منصور حکمت حرکت "متفکرین" و جامعه بر عکس بود. رهایی فرد را با قرار گرفتنش در زیر دست و پای رقابت سرمایه معنا میکردند.

و اگر به تاریخ تحولات سیاسی ایران نگاهی بیندازید از گوشه ای میتوانید نقش و تاثیر عمیق کارش را ببینید. بیش از ده سال پیش زمانیکه در رسانه ها حضور پیدا میکردیم اولین برخورد این بود که گویا یک موجودات به تاریخ بی ربطی را پیدا کرده اند که باید به سخره اش بگیرند. با تعجب میپرسیدند که شما هنوز هم کمونیست هستید؟ مثل اینکه مپیرسیدند شما هنوز هم دیوانه هستید؟ دقیقا میخواستند این را بگویند. با اشاره و بعضا مستقیما می گفتند مگر نمی بینید که چه اتفاقی در تاریخ افتاده است؟ الان نگاه کنید. تصویری که الان وجود دارد را بررسی کنید. تفاوت بسیاری کرده است. همان جریانات میگویند که اگر شما نباشید نمیشود. تشریف بیاورید. حتما باید باشید. مدافع دو آتیشه سرمایه و سرمایه داری الان مجبور شده اند که در رسانه هایشان بگویند که جامعه فردای ایران آزاد نیست اگر کمونیستها آزاد نباشند، البته این حرفهای الانشان است، تاریخ عملکردشان خلاف این تعارفها است. منصور حکمت میگفت زمانیکه کمونیسم در بستر اصلی جامعه قرار میگیرد انفجاراتی صورت میگیرد که برای خود ما ناشناخته است. این اتفاقات دارد می افتد.

و بنظرم تازه این اول کار است. منصور حکمت از میان ما رفت. تعهدی نکرده بود که همیشه بماند. و ما باید به جلو میرفتیم. ما در حال برداشتن گامهای حرکتمان بعد از منصور هستیم. با آموزشهایش به جلو رفتیم. بعضا با آزمون و خطا پیش رفتیم. ولی جلو رفتیم. جنگهایی کردیم و جلو رفتیم. علیرغم مشکلات به جلو رفتیم. حزبش را حفظ کردیم. پرچمش را برافراشته نگهداشتیم. و آن حرف منصور حکمت بیادت می آید که حزب بزرگی میشویم بطوریکه بعضی ها که عضو حزب میشوند شاید نمیدانند لنین خوردنی است یا پوشیدنی. حزبی که مردم دردمند آن را ابزار تغییر در زندگی خودشان میدانند. و این اتفاق دارد رخ میدهد. کارگری که میگوید شما امید و حرف دل ما هستید. جوانی که امیدش برای آینده این حزب است. زنی که حزب را ابزار نابودی ستمش میداند. ایکاش بود. ایکاش بود، می دید، ایکاش بود و میدید که چه اتفاقات مهمی در تاریخ در شرف وقوع است.

در سالگرد درگذشت منصور حکمت باید گفت که منصور حکمت را به تاریخ بشناسانیم. با فاصله گرفتن از شخص اش تا بتوانی شخصیت اش، و جایگاهش را به دیگران توضیح دهی. ما کسانی که از نزدیک در کنار منصور حکمت بودیم، در کنارش مبارزه کردیم، از او آموختیم، ما به تاریخ مدیونیم. به منصور حکمت مدیونیم. نه بمثابه یک دوست بلکه بمثابه انسانهایی که در یک برهه تاریخی این امکان را داشتیم در کنارش باشیم. ما نمیتوانیم این آموزه ها را برای خودمان نگه داریم. باید در اختیار جامعه بشری قرار دهیم. و بشریت را مجهز به سلاحی بکنیم که او حدادی کرد.

منصور حکمت در جنبش ما زنده است. زنده باد منصور حکمت!

\*این مطلب بر مبنای سخنرانی در سالگرد منصور حکمت بازنویسی شده است.